

دفتر اول



تشریف یافتگان
بہ متحضر
حضرت

عبدالرحمن بن علی
صاحب

برگرفته از کتاب
نجم الثاقب

محلات نوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات مسجد مقدس جمکران

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان <small>عجل الله فرجه</small>	■ نام کتاب:
میرزا حسین طبرسی نوری	■ مؤلف:
امیرسعید سعیدی	■ صفحه آرا:
انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ ناشر:
بهار ۱۳۸۵	■ تاریخ نشر:
اول	■ نوبت چاپ:
سرور	■ چاپ:
۵۰۰۰ جلد	■ تیراژ:
۵۰۰ تومان	■ قیمت :
۲ - ۸۷ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک دوره:
۰ - ۸۸ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک جلد اوّل:

انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ مرکز پخش:
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران	■ تلفن و نمابر:
۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱	■ آدرس:
قم - صندوق پستی - ۶۱۷	

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

تشرّف یافتگان

به

محضر صاحب الزمان عليه السلام

«برگرفته از کتاب نجم الثاقب»

دفتر اول

فهرست

- در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند ۷
- روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت ۸
- اقسام حکایات تشرّف ۱۷
- حکایت اول بنای مسجد مقدّس جمکران ۱۹
- حکایت دوم شهرهای فرزندان آن حضرت ۳۱
- حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج ۵۹
- حکایت چهارم شفای دردمند ۶۱
- حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب ۶۲
- حکایت ششم شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور ۷۱
- حکایت هفتم اجابت دعای تشرّف سید محمد جلیل عاملی ۷۷
- حکایت هشتم نجات سید محمد جبل عاملی مذکور ۸۴
- حکایت نهم شفای عطوة زیدی به دست آن سرور ۸۹
- حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب ۹۱
- حکایت یازدهم شیخ عبدالمحسن ۱۰۳
- حکایت دوازدهم حکایتی از زیان ابن طاوس ۱۱۸
- حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام ۱۱۹

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعی که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه‌های از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلی این باب است، شریکند؛ حتی آن چه در خواب دیده شده است.

در بادی نظر چنان می‌نماید که معجزه به توسط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمه علیهم السلام دیده می‌شود و لکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قائل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزندان برای حضرت عسکری علیه السلام می‌باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد، ما الحمد لله ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم

آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قائل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قائل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرف شدند، نپرداختیم و لکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

روایت شیخ صدوق رحمته الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین^۱ نقل کرده در ضبط اسامی آنها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عبدالله کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آنها که واقف شدند بر معجزات قائم رحمته الله و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۲-۴۴۳.

از اهل همدان: محمد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمد بن عبدالله کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابوعبدالله کنندی و ابوعبدالله

جنیدی و هارون قزاز و نیلی^۱ و ابوالقاسم بن دبیس^۲ و ابوعبدالله بن فروخ

و مسرور طبّاخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحاق

کاتب، از بنی نوبخت^۳ و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون

بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او^۴ و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاله.^۵

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر

او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابومحمد بن هارون و صاحب

حصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابوجعفر رقاء.

۲. خ.ل: رئیس.

۴. خ.ل: برادر او.

۱. خ.ل: نبیل.

۳. خ.ل: نیبخت.

۵. خ.ل: بازشاله و پادشاکه.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس^۱: دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروج^۲.

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعة بیضا

و ابوثابت.

از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی

و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود^۳ و صاحب مال در مکه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمد بن الوجناء.

از اهل اهواز: خصیبی.

مؤلف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید

عمری اسدی عسکری سمان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که

وکیل حضرت عسکری و نایب اول حجّت علیه السلام بود و پسرش ابوجعفر محمد

بن عثمان عمری است.

۱. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقس. منه [مرحوم مؤلف]؛ خ.ل: قائم و نیز

فاقر.

۲. اصل: مجروح؛ خ.ل: محروج.

۳. خ.ل: دو صاحب دو مولود.

از رجال کشی و رجال شیخ طوسی ظاهر می‌شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمد است. احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می‌کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمد علیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوze قابله مریّه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابو غانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام و ابو علی بن مطهر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او ورشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبدالله بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادريس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسن محمد بن محمد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمد بن شاذان کابلی و عبدالله سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبدالله قمی

اشعری و ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار چنانچه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. والله العالم۔

وسلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرنندی و ابوعلی، محمد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری^۱ و ابوجعفر احول همدانی و محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجد الحرام و جدّ ابی الحسن بن و جناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری و محمد بن عبدالله قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبدالله هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر و حسن بن عبدالله تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت و محمد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان، نایب دوم و عبدالله سفیانی و ابوالحسن حسینی و محمد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن

حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمد، معروف به ابن بغدادی و محمد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطّاء صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمد و ابی جعفر، محمد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمد بن حصین کاتب مروی و شخص مدائنی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی و والد شیخ صدوق و ابو محمد دعلجی و ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری^۱ و احمد بن ابراهیم بن مخلّد و محمد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمد ثمالی و محمد بن احمد و مردی که به او توقیع رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمد سراج دینوری، ابو العباس ملقب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمد اشعری و محمد بن جعفر

وکیل و مرد آبی^۱ و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمرو ابراهیم بن محمد بن الفرغ الزحجی و ابو محمد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابوالحسن، احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت: «ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزندی پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبَل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده مشوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمد،

۱. یعنی از اهل آبه [مرحوم مؤلف].

حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنانکه بر هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله‌ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنت - شکی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آنها این احتمال برود. چنانچه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آنها به حسب سند اتقن و اصح و اعلی است و با تأمل صادقانه در آنها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحصی است از حالات ارباب کُتبی که از آن کتب، جمله‌ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله‌ای از آنها را

نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اخیارند و اقل آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون الله تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آنها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره‌اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آنها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ بالله کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکگی باشد، به واسطه مجالست بی‌دردان بی‌خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدس مانند آفتاب در زیر سحاب وداند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آنجا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزاللق نجات دهد.

هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیه او است و در خزینه امرش مهیاست و آن چه نمی‌رسد از بی‌قابلیتی و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده‌ایم و چون سگان گرسنه، در پیوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البته آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس

و دون، داخل شود در زمرة ﴿فَذَرَهُمْ فِي غَمَرَاتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾^۱

اقسام حکایات تشریف

مخفی نماید این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اول آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان صلوات الله علیه است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطر و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهم رود در اینها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهاد خود نقل می کنند، پس ذکر آنها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن

۱. سورة مؤمنون، آیه ۵۴.

قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.
 ثانیاً: در باب هشتم، ان شاء الله تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی
 درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیه آن جناب است که
 مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطر را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از
 خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطر اگر خود آن
 حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای
 اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آنها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیقت
 مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد،
 امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند
 اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق
 عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاء الله تعالی.

حال شروع کنیم در مقصود بعون الله الملك الودود.

﴿حکایت اول﴾

بنای مسجد مقدس جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم^۱ نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق والیقین^۲ از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمد مهدی علیه صلوات الله الرحمن-

سبب بنای مسجد مقدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عقیف صالح حسن بن مُثَلِّه جمکرانی رضی الله عنهما می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث وتسعين^۳ در

۱. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمد علی کرمانشاهی نقل فرموده‌اند.

۲. کتابی مهم از شیخ صدوق رضی الله عنه است که فعلاً اثری از آن نیست.

۳. خ.ل: سبعین.

سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمّد، مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه را اجابت کن که تو را می‌خواند. حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قميصك». پیراهن به بر مکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم. آواز آمد: «لیس ذلك منك، فخذ سراویلك». یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست، از آن خود بگیر!

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح».

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب^۱ کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرش نیکو بر آن تخت گسترده و بالش‌های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می‌خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می‌کنند.

۱. یعنی مرحبا گفتند. [مرحوم مؤلف]

بعضی جامه‌های سفید و بعضی جامه‌های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشانند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می‌کنی و می‌کاری و ما خراب می‌کنیم و پنج سال است که زراعت می‌کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می‌کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته‌ای، ردّ کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین‌های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزّوجلّ از تو باز سِتد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی‌نشان و حجّت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناك» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردمال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار **هُوَ اللهُ أَحَدٌ** و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگذارند به این نسق: چون فاتحه خواند و به **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آتش - صلوات الله علیهم - بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فمن صلیهما فکانما صلی فی البیت العتیق».

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگذارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشان که گویا آن موضع است که تو می‌پنداری انما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود. پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من پیامدم.

چون پاره‌ای راه پیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در کله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند،

بخر و اگر نه، تو از خاصه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حق تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی‌های بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدرام سیاه و سفید، هم‌چون درم‌ها.

پس رفتم، پس مرا دیگر بار بازگردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجایم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی‌القعدة الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگذاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: بالله! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ‌ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد

واعزاز کرد و مرا به تمکین نشاند و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را رد نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم. حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب‌ها را زین برنهند و بیرون آورند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می‌آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده‌ام و در گله من نبوده است، الا امروز که می‌بینم و هر چند که می‌خواهم که این بز را بگیرم، میسر نمی‌شود و اکنون که پیش شما آمد.

پس بز را هم چنان که سید فرموده بود در آنجایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستند و وجوه رَهَق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب بپوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ‌ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب علّتان می‌رفتند و خود را در زنجیر می‌مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می‌داد و خوش می‌شدند.

ابوالحسن محمد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن

الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم وبعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ‌ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.^۱

مؤلف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت صلوات الله علیه. از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده‌اند.

اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح^۲ روایت کرده از احمد بن الدربی از خزامه از ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حق تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۰-۲۳۳. ر.ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۴-۲۹۵.

شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» برسد، صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو الله احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربِّي العظيم وبحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربِّي الاعلى وبحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حق تعالی البتة حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُكَ فَالْمَحْمَدَةُ لَكَ وَإِنْ عَصَيْتُكَ فَالْحُجَّةُ لَكَ مِنْكَ الرُّوحُ وَمِنْكَ الْفَرْجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَشَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَعَفَرَ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَهُوَ الْإِيمَانُ بِكَ لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وَلَدًا وَلَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكًا مَنَّا مِنْكَ بِهِ عَلَيَّ لَا مَنَّا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمَكَابِرَةِ وَلَا الْخُرُوجِ عَنْ عِبُودِيَّتِكَ وَلَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِيَّتِكَ وَلَكِنْ أَطَعْتُ هَوَايَ وَأَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَالْبَيَانُ فَإِنْ تَعَذَّبْنِي فَبِذُنُوبِي غَيْرِ ظَالِمٍ وَإِنْ تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.»

بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرر بگوید بعد از آن بگوید: «یا آمناً من کُلِّ شَیْءٍ وَ کُلِّ شَیْءٍ مِنْکَ خَائِفٌ حَذِرُ أَسْأَلُکَ بِأَمْنِکَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ خَوْفِ کُلِّ شَیْءٍ مِنْکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِیَنی أَمَاناً لِنَفْسِی وَ أَهْلِی وَ وُلْدِی وَ سَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَیَّ حَتَّى لَا أَخَافَ أَحَداً وَ لَا أُحْذِرَ مِنْ شَیْءٍ أَبَداً إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِیلُ یَا کَافِیَ إِبْرَاهِیمَ نَمْرُودَ وَ یَا کَافِیَ مُوسَى فِرْعَوْنَ وَ یَا کَافِیَ مُحَمَّدٍ ص الْأَحْزَابِ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَکْفِیَنی شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حق تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حق تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء الله تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرع و زاری کند به سوی حق تعالی.

به درستی که نیست مرد مؤمنی وزن مؤمنه‌ای که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حق تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوم: سید عظیم القدر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات^۱ در

ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می‌گوید: «نماز مهدی - صلوات الله وسلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات الله عليهم - بعد از نماز.»

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۱ همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده و لکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظْمَ الْبَلَاءِ وَبَرِحَ الْخَفَاءِ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنَعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيْكَ يَا رَبُّ الْمُشْتَكَى وَعَلَيْكَ الْمُعْوَلُ فِي الشُّدَّةِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولِي الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا كَلِمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ أَكْفِيَانِي فَإِنِّكَمَا كَافِيَانِي وَأَنْصُرَانِي فَإِنِّكَمَا نَاصِرَانِي يَا مَوْلَانِي يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي»

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم^۲ روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بانامهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته‌اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران

۲. تاریخ قم، ص ۶۰.

۱. جمال الاسبوع، ص ۱۸۱.

است و جم مَلِك، آن را بنا کرده است و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند^۱ بنا نهاد و آن را قصه‌ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء الله تعالی.

به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه‌ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی‌دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی‌خوانند. «والعلم عند الله»

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عز و جل او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی، آتشکده‌ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان

۳۰ **تشریح یا مکتب** به محضر صاحب الزمان (عج)

واعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند.
انتهی.

رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیکتر است
از قم ولیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

حکایت دوم

شهرهای فرزندان آن حضرت

شریف زاهد، ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی^۱ روایت کرده از شیخ اجل عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجل مقرئ خطیرالدین حمزة بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینه السلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلدة طيبة مدینه السلام، شب پنج شنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت: بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن

۱. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خدا ﷺ و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلی که به آنها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه.

هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی‌شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می‌نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می‌فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید.

وزیر در مذمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قَلَّتْ آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمد لله اقل من القليل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام الله بقالك! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده‌ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیقت دین سنّیان

و قَلَّتْ، حجت بطلان مذهب شیعیان نمی‌شود.

پس گفت: نشو و نماي من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی و لایحسی عددهم الا الله. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی‌اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می‌شود به نوبه و حبشه، خلائق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حد متجاوزند، همه نصرانی‌اند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیقت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل وادیان‌اند. پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید. در آنجا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا وانتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده‌ام و این نواحی را ندیده‌ام.

چون به نزدیک شهر اول رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر در آمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

در جهان هیچ کس ندیده چنان منزلی دلفروز و جان افزا
 عرصه خرمش جهان افروز ساخت فرخش جهان آرا
 چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می‌گویند و ملک آن را طاهر می‌خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می‌گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبیعه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی‌باشد و مقرّر است که تجار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زئی صلحا و لباس اتقیا، جامه‌ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می‌کند. از آن وضع تعجب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده‌اید و توفیق تصدیق دین

محمدی ﷺ یافته‌اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام

اسلام ننموده‌اند.

گفت: «اهل ذمه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقف

کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم

نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف

حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن

کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام

عیار نیامد.

فرمودند: «انما اتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج

انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحل للمسلم المؤمن» اموال شما بر

مؤمنین حلال است.

پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی

مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین

نیست و داخل خوارج و مخالفین است.»

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکر برده، لحظه‌ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می‌خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسف و تحسّر سرگشته می‌گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید.

مسئول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: **وَلِيَهْلِكْ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ**،^۱

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا

۱. سوره انفال، آیه ۴۲.

تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده
وعلامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور بهجهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به
شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشه شبیه او نشنیده،
کلمه «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»^۱ درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ»^۲ از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غمزدا و روح افزا
و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش
چون آب زندگانی.

فرمود:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید

زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون
نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان
شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواضل میان منازل و اسواق به
دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ ونیم بود و در طعم ولذت
چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع
و اشجار بی شمار با میوه‌های لطیف خوش‌گوار و در میان باغات

۱. سوره حجر، آیه ۴۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

وبساتین، گرگ‌ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهی، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلاق بز و بحر در آن آینده و رونده.

مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلاق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی‌قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعرض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا زن لفسک.» باید که حق برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نیمه محترز بودندی. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی.

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری

گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته.

در آن حالت مؤذن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده‌اند و داخل شهر ما گردیده؟»

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر!

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یا بن صاحب الامر می‌گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آنجا استفسار نموده گفت: «انتم تجار اوضیاف؟» در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»

پس از مذهب و ملت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته‌اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده‌اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید.

آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَقِ متکثره و گروه منشعبه‌اند شما از کدام طایفه‌اید؟»

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلم کرده، اظهار عقیده خود نمود.

فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملت سر موافقت دارند؟»

گفت: «همه با من متفق‌اند و شافعی را امام و مقتدا می‌دانند، الأحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت: «ای شافعی! تو قائل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می‌کنی؟»
گفت: بلی، یا بن صاحب‌الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوت مخالفت، نجات داده به ساحل سعادت هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟»

گفت: بلی، یا بن صاحب‌الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

فرمود که: «قسم می‌دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانیند؟»
روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می‌دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیدة النساء و حسن مجتبی و حسین الشہید بکربلا؟»

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ينزل هذه الآية الا فيهم ولا خص بها سواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نص کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «بالله عليك ما عني بها الا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاقت بیان، حدیثی ادا نمود که دیده‌ها گریان

وسینه‌ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً! یا بن صاحب الامر! انسب نسبك.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!»

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی الذی انزل الله فيه: «وَكُلُّ شَيْءٍ آخَصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^۱».

والله که مراد رب العالمین از کلمه تامة امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتقین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلا فصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت ﷺ ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطه هدایت.

و کریمه «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»^۲ در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیہ اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّية الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمد لله الذی منحنی بالاسلام والایمان ونقلنی من التقليد الی الیقین.»

۲. سورة آل عمران، آیه ۳۴.

۱. سورة یس، آیه ۱۲.

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.»

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت
و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند.
شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت
و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذ و ملبس شهیه، ما را ضیافت
نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به
کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که
از این شهر گذشته، مدینه‌ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن
صاحب الامر علیه السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب
خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر
و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه
و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیه السلام

و بعد آن، شهری هست به همه زینت‌های دینیّه و دنیویّه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولّی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیه السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می‌شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: **وَجَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**^۱

فرمود:

می‌کند هر دم ندا از آسمان روح الامین

هذه جنّات عدن فادخلوها خالدين

هر که بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قائل به تولّای خدا و رسول و ائمه اثنا عشریه و تبرّاً از اعدای آنها^۲ و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلوات نموده، ادای زکات می‌نمایند و آن را به مصارف شرعیّه می‌رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می‌کنند. حکام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان

۱. سوره بقره، آیه ۲۵.

۲. خ. ل: تبرّای شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

و به حسب عدد، زیاده از کافه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافه خلائق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حد و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منور خواهند ساخت، مدتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقف نمودند و در مراجعت با ما موافقت نمودند.

چون این قصه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشنیده، به اتمام رسید، عون الدین وزیر برخاسته و به حجه خاصه رفته، یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعدای ذراری پیغمبر آخر الزمان، جرأت اظهار این راز پنهان ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم، یکی مبادرت می کرد و می گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می گفت در

جواب: «نعم! و عليك بالاخفاء والكتمان ولا تظهر سر صاحب الزمان صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين واولاده.»^۱

مؤلف گوید که: این قصه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره‌های اشاره کردند به آن؛ چنانچه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع^۲ گفته که: «من یافتم روایتی به سند متصل به این که از برای مهدی صلوات الله علیه، جماعتی از اولاد است که والی‌انند در اطراف شهرها که در ریاست و ایشان دارايند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشأن شیخ زین‌الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائة تاسعة، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم^۳ که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال‌الدین انباری، قصه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائة ثامنة است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجة الاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزة بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت. مدقق اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعة^۴ فرمود که حکایت غریب

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳-۲۲۰. ۲. جمال الاسبوع، ص ۳۱.

۳. الصراط المستقیم الی مستحقى التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

۴. حدیقة الشیعه، ص ۷۶۵.

و روایت عجیب است که به گوش‌ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظام مجتهدین از علمای ملت حضرت سید المرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متقی فاضل، محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می‌رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سید نعمه الله جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیة^۱ از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح الله کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آنجا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر فرموده است.^۲

۱. الانوار النعمانیة، ج ۲، ص ۵۹-۶۹.

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳-۲۲۰. (مرحوم محدث نوری رحمته الله رساله جنة المأوی را جهت الحاق به بحار الانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد ۵۳ بحار از ص ۱۹۰ تا آخر رساله جنة المأوی است که به عنوان تکملة به پیوست بحار الانوار چاپ می‌گردد.)

دو شبهه ورد آن‌ها

در قصه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آن‌ها منشاء آن قلت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

شبهه اول

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجت علیه السلام

چنانچه در این قصه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخبار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده‌اند. و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنت عظیمه جد اکرم خود را صلی الله علیه و آله با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امت در اخذ به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می‌کنیم.

اول: شیخ نعمانی تلمیذ ثقة الاسلام کلینی در کتاب غیبت^۱ و شیخ طوسی در کتاب غیبت^۲ هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می‌فرماید: «به درستی که

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱-۱۷۲.

۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۶۱-۱۶۲.

از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می‌کشد تا این که می‌گویند بعضی از ایشان که او مرده و می‌گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می‌گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی‌ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطلع نمی‌شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرباب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه‌ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آنجا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواص شیعه و امام عصر علیه السلام و قصه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمه و بر آن جناب - صلوات الله علیهم - و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللهم اعطه في نفسه وذريته و شيعته و رعيته و خاصته و عامته و عدوه و جميع اهل الدنيا ما تقر به عينه... والخ»^۱ و آخر آن چنین است: «اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى و فاطمة الزهراء و الحسن الرضا و الحسين المصطفى و جميع الاوصياء مصابيح

۱. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۲۷۷-۲۷۹.

الدجى واعلام الهدى ومنارالتقى والعروة الوثقى والحبل المتين والصراط
المستقيم وصلّ على وليك وولاة عهدك والائمة من ولده وزد في اعمارهم وزد
في آجالهم وبلغهم اقصى آمالهم ديناً ودنياً وآخرة انك على كل شىء قدير»^۱
سوم: در زیارت مخصوصه‌ای که در روز جمعه باید خواند و سید
رضی‌الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۲ نقل فرموده، مذکور
است:

«صلّى الله عليك وعلى آل بيتك الطيبين الطاهرين.»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات الله عليك وعلى آل بيتك هذا
يوم الجمعة...»

و در آخر آن فرموده: «صلوات الله عليك وعلى اهل بيتك الطاهرين.»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحار الانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون
بن موسی تلعبری، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول
خدا ﷺ و هر یک از ائمه - صلوات الله عليهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات
بر حضرت حجّت علیّه فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت علیّه و بر
پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السّلام على ولّاة عهده والائمة
من ولده وبلغهم آمالهم وزد في آجالهم واعزّ نصرهم وتمّم لهم ما اسندت من
امرك اليهم واجعلنا لهم اعواناً وعلى دينك انصاراً فانهم معادن كلماتك وخرائن

۱. همان، ص ۲۸۰.

۲. جمال الاسبوع بكمال العمل المشروع، صص ۴۱-۴۲.

علمك واركان توحيدك ودعائم دينك وولاية امرك وخلصائك من عبادك
وصفوتك من خلقك واوليائك وسلائل اوليائك وصفوة اولاد اصفياك وبلغهم
منى التحية والسلام واردد علينا منهم التحية والسلام والسلام عليهم ورحمة
الله وبركاته»^۱

پنجم: سید بن طاوس و غیره (ره) زیارتی برای آن جناب نقل کردند
و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت، این است: «اللهم اعطه في نفسه
و ذريته و شيعته و رعيته و خاصته و عامته و جميع اهل الدنيا ما تقر به عينه
و تسر به نفسه الخ.»^۲

ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن
حضرت که یکی از دختران ابی لهب است.

هشتم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روایت
کرده از ابن ابی قره، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خواند، به جهت
حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاء الله
واز فقرات آن دعا است «وتجعله و ذريته من الائمة الوارثين.»

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از جناب صادق علیه السلام روایت کرده خبری
که در آن مذکور است بعضی از وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله که در شب

۱. ر.ک: مصباح المتعجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۰۹-

۳۱۰؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۲. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود:
«و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود،
اول مهدیین بدهد...^۱ الخ.»

دهم: شیخ کفعمی در مصباح^۲ خود گفته: یونس بن عبدالرحمن گفته
و روایت کرده از حضرت رضا علیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای
صاحب الامر علیه السلام به این دعا «اللهم اذفع عن وليك...» الخ و در آخر آن ذکر
کرده که «اللهم صل على ولاة عهده والائمة من بعده...» تا آخر آن چه
گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً، آن
گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او
و اراده فرموده به ائمه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما
و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این
قول او والائمة من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار^۳ محمد بن مهدی مروی است که حضرت
صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد
سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علامه مجلسی در مجلد صلوات بحار در اعمال صبح روز
جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز

۱. همان، ص ۱۵۱ و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص

۲۶۱. ۲. المصباح، ص ۵۴۸-۵۵۰.

۳. المزار، ص ۱۳۴.

فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجّت علیه السلام در آنجا، این است:
 «اللهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً وناصرأً حتی تسکنه ارضک
 طوعاً وتمتعه منها طولاً وتجعله وذریته فیها الائمة الوارثین... الدعاء»^۱

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقة جلیل، فضل
 بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن
 بن علی خزاز گفت: درآمد به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام ابن ابی حمزه
 وبا آن حضرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.»

گفت: «من از جدّت، جعفر علیه السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر
 آن که او را فرزند می باشد.»

امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار
 می نمایی ای شیخ؟! این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود:
 امام نمی باشد الا آن که او را فرزند می باشد، مگر آن امامی که حسین بن
 علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان
 او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست
 گفتی فدای تو شوم! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی.^۲

سید محمد حسینی ملقب به میرلوحی تلمیذ محقق میرداماد در کفایة

۲. کفایة المهدی [گزیده]، ص ۳۱۷.

۱. بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید.^۱ انتهى.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت^۲ نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی‌باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیه السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «والله العالم!»

شبهه دوم

آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته‌اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

۱. همان، ذیل حدیث چهارم، ص ۳۱۸. ۲. الغیبه، ص ۲۲۴.

این شبهه اگر از آن‌هاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسر نباشد و اگر این استبعاد از آن‌هاست که در زیر بار ملّت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیا علیهم السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می‌گوییم که خداوند می‌فرماید:

«وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا.»^۱

و چون بخوانی قرآن را، می‌گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی‌آورند به آخرت، پرده‌ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسران خاصّه و عامّه نقل کرده‌اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حقّ ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می‌خواند. پس می‌آمدند نزد آن حضرت و می‌گذشتند از او و نمی‌دیدند او را.

قطب راوندی در خرایج^۲ روایت کرده که آن جناب نماز می‌کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می‌نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی‌شد تا آن که از نماز فارغ شود.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷

۱. سوره اسراء، آیه ۴۵.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می‌خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی‌بیند.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمد ﷺ را دیدی؟»

گفت: «نه!» پس برگشت.^۱

این شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت وائمه علیهم‌السلام نقل کرده‌اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آنها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آنها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفار داخل شدند،

از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله‌ای از مفسران خاصه و عامه و مورّخین، قصه باغ ارم و قصر شداد را نقل کرده‌اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آنجا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند به حال اوّل برگردد.

بالجمله چنانچه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آن‌ها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره‌ای از آن‌ها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در

اصل وجود حضرت حجّت علیه السلام شبیهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین **«ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»**^۱ و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

﴿حکایت سوم﴾

رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج

سید محمد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایة المهتدی^۱ نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزة العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سالها به ارادة حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمد، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شبیه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهباسوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنکتر و از عسل شیرینتر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، حدیث سی و ششم، ص ۱۸۵.

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟
گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیّة الله در زمین او. منم آن کسی
که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم
و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)»

بعد از آن فرمود: «چشم‌هایت را بپوش!» پوشیدم.

فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن
حضرت از نظرم غایب شد. صلوات الله علیه.

مخفی نماند که حسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمّد بن الحسن
بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) از اجلای اجلّة فقهای طایفه
شیعه و از علمای مائۀ رابعه است.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء^۱ ذکر نموده از جمله تصانیف او
کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضل ادیب عارف فقیه زاهد ورع،
صاحب محاسن بسیار بود... الخ.^۲

۱. معالم العلماء، ص ۷۲.

۲. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

﴿حکایت چهارم﴾

شفای دردمند

سید فاضل مذکور در اربعین متقدم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایة المهتدی است فی معرفة المهتدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیق سنه صد و هشتاد و پنج است.

﴿حکایت پنجم﴾

شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه^۱ می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه‌ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توته^۲ می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حله آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سید، جراحان حله را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توته

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۹۶-۳۰۰.

۲. توته: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث (توت) آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الا به بریدن واگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی‌ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی‌شویم. سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می‌روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطبّا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای، قبول می‌کند و صبر کردن در این الم، بی‌اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامره می‌روم و استغاثه به ائمه هدی می‌برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می‌گوید: از پسرش شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین هم‌امین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه کردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می‌آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفاخانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به

من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته‌اند. یکی از ایشان خطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بِن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می‌شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد!»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه‌ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحات نهاده، فشرد. چنان‌که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحتَ یا اسماعیل!»

من گفتم: افلحتم! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند!

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی! گفت:

«امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش

می‌رفتم و جزع می‌کردم. به من گفت: «برگرد!»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می‌کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالت متغیر است، آزاری داری؟
گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟

گفتم: نه، اما بگویید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟
گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آنجا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هر که می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی‌الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود: این مردی که می‌گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته‌ای؟
گفتم: بلی!

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی‌هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می‌گویند آن شخص

که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست‌ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن.

از اوّل تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال

کسان به طلب اطبّا و جرّاحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟

گفتند: بلی!

پرسید: دوی آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرند، مشکل که

زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلّ دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل

شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده‌اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که

با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبّا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «والله هذا

من عمل المسیح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه

مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می‌دانم عمل کیست. این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم وبه اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه‌ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبه‌ای را از این، قبول نمی‌توانم کرد.

گفت: از که می‌ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه^۱ می‌گوید که: از اتفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم. از این اتفاق تعجب نموده و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدت‌ها در آنجا به سر می‌برد و می‌گریست

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۹۶-۳۰۰.

و تأسف می خورد و به آرزوی آن که مرتبه‌ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»^۱ می فرماید: «شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علامه (ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خط او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحققین خوانده. انتهى.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقق اول و محقق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمد آل سید حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلد اول آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمة الله تعالی، محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفر الله له ولوالدی وللمؤمنین و المؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنة سبعین و ستمائة، حامداً و مصلياً مستغفراً، و الحمد لله رب العالمین و حسبنا الله و نعم الوکیل.»

۱. امل الامل، ج ۲، ص ۲۴۵.

و صورت خطّ محقق در محاذی آن: «انهاه ايده الله قراءة وبحثاً و تحقيقاً
في مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذي الحجة من سنة احدى وسبعين
وستمائة بحضرة مولينا وسيدنا امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام كتبه جعفر
بن سعيد.»

و اجازة محقق ثانی در ظهر مجلد اول، برای شیخ شرف‌الدین قاسم بن
الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنة نه صد و سی و سه و در آخر
مجلد اول و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه
در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد
و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر
حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

﴿حکایت ششم﴾

شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل، میرزا عبدالرحیم نایینی ملقب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینیّه است.

در سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و ماده متفرق شد. چند روزی نگذشت، که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، ماده دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و ماده‌ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آنها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آنها چرک می‌آمد.

قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آنها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می‌شد و در این مدت طویله، قادر نبود برگذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می‌کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می‌نمود، جز زیادتی جراحت و ضعف حال و قوا و مزاج اثری نداشت و کار آن زخم‌ها به آنجا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آنها می‌گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می‌شد.

در آن ایام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف و با در قریه‌ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او را آقا یوسف می‌گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهاب می‌گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می‌دهد و از من مخفی می‌کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شوم و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جراح گفت که: من فلان مبلغ، اول می‌گیرم، آن گاه شروع می‌کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جراح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می‌گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعہ‌های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می‌نویسد برای مردم، سریع الاجابة و زود تأثیر می‌کند و مردم در شدايد و بلاها بسیار به او مراجعه می‌کردند.

پس والدهام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعہ استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعہ را در چاه انداخت و او معلق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والده، رقتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به

خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطر آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنانچه در غالب ایام، چنین بود. پس حضرت حجّت علیه السلام عجل الله تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدوم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من

صبحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدت وجع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می‌کردند. این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می‌کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم‌ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته‌ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات‌اند جز والده و جراح مذکور که داعی حق را لبیک گفتند. «والحمد لله»

رقعه استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام

مؤلف گوید: رقعه استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه‌ای به نظر رسیده که در آن‌ها نیست، بلکه در مزار بحار الانوار و کتاب دعای بحار که

محل جمع آن‌هاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحر، محمد بن محمد الطیب از علمای دولت صفویّه در کتاب انیس العابدین^۱ که علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می‌کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسل از برای هر مهمی و حاجتی:

بسم الله الرحمن الرحيم

توسلت اليك يا ابا القاسم محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب، النبأ العظيم، والصراط المستقيم، وعصمة الأجلين، بأمك سيدة نساء العالمين وبآبائك الطاهرين وبأمهاتك الطاهرات بيّس والقرآن الحكيم والجبروت العظيم وحقيقة الايمان ونور النور وكتاب مسطور أن تكون سفیری الى الله تعالى في الحاجة لفلان او هلاك فلان بن فلان.» واین رقعہ را در گل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان ویا عثمان بن سعید أو صلاً قصتی الى صاحب الزمان صلوات الله عليه.» نسخه چنین بود و لکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید ویا محمد بن عثمان! الخ.» «والله العالم.»

۱. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغاببیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس (ره) در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می‌کند. منه زاد الله انوار قلبه. [مرحوم مؤلف].

﴿حکایت هفتم﴾

اجابت دعای تشریف سید محمد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعۀ استغاثۀ عابد صالح تقی، مرحوم سید محمد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریۀ جب شیث^۱ از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی الله تعالی مقامهما - است.

سید محمد مذکور به واسطۀ تعدی حکام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قرآن است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدّس از حجرات فوقانیۀ سمت قبله، منزلی گرفت و در

۱. جب شیث مخفف جب شیث نبی الله است، چاهی را در آن جانسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام. منہ. [مرحوم مؤلف].

نهایت پریشانی می‌گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت.

بسیار عفیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می‌شد و گاهی از کتب ادعیه، عاریه می‌گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامی از ادعیه مأثوره داشت و گویا کمتر زکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از ثواب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز.

فرمود: روزی برمی‌گشتم از محلّ انداختن رقع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اول باقی بودم.

پس فرمود به لهجهٔ اهل جبل عامل: «سید محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می‌آیی و تا فلان مکان از دریا می‌روی و عریضه در آب می‌اندازی؟ گمان می‌کنی امامت از حاجت تو مطلع نیست؟»

سید محمّد گفت: من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود، خصوص این مقدار از ایّام را و کسی مرا در کنار دریا نمی‌دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می‌کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می‌نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری. پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می‌شود نظر به آن چه گذشت در اوّل باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خُلق و خُلق شبیه‌ترین خلق است به آن حضرت علیه السلام؛

مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی
نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسین بن جعفر گفت: گفته
محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن
سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن
تمیم گفت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که
داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای ﷺ را،
پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن
حضرت.

ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی
که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا را ﷺ.
پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتم به ابوهرمز: مصافحه کن با ما به آن کفی که
مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت:
السّلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصافحه کن با ما به آن
کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما
و گفت: السّلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که
مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت:
السّلام علیکم.

محمد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللّغة که کلمه شتن الکفّین که در حدیث شمایل حضرت رسول خدا ﷺ که معروف است وخاصّه و عامّه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده‌اند؛ وارد شده با تای دو نقطه فوقانیّه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنانچه در آنجا می‌گوید: «الشتون: اللینه من الثیاب الواحد الشتن وروی فی الحدیث فی صفة النبی ﷺ انه کان شتن الكف، بالتاء ومن رواه بالتاء فقد صحف.» انتهى.

یعنی: شتون، نرم از جامه‌ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر ﷺ رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با تاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و لکن سایر محدّثین و شراح اخبار و اهل لغت با تاء ضبط کرده‌اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار^۱ می‌فرماید: سؤال کردم از ابی‌احمد، حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از تفسیر این خبر. گفت: تا این که در شرح شثن الکفین می‌گوید: یعنی کف‌های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می‌کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهایت^۲ می‌گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته‌اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیرا که این اشدّ است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد^۳ روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه شد و آخر حاج در آنجا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می‌فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه‌ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می‌دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد وگرنه از طرف من؟» فرمود: «نه، خود سخن می‌گویم.»

۱. معانی الاخبار، ص ۸۷

۲. النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۴۴.

۳. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۴۷.

ابن عباس می‌گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت، و کان شثن الکفین فالمنی، کف‌های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علت نشود برای الم.

در کمال الدین^۱ مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابي محمد، حسن بن علی علیه السلام و آن جناب نشسته بود بر سگوی در خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آنهاست «شثن الکفین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۷ و ۴۳۷.

﴿حکایت هشتم﴾

نجات سید محمد جبل عاملی مذکور

و نیز صالح صفی مبرور، سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت، آنجا بر من بسیار تنگ می‌گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر، مشرف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوّار نرسانم، قافله‌ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می‌شود، تلف می‌شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می‌روم، اگر هلاک شدم مستریح می‌شوم و الا خود را به قافله می‌رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده‌ام. به بیابان بی‌پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از

شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمره مأیوس شدم.

تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آنجا رفتم. چشمه آبی یافتم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنانچه مُردم، نماز کرده باشم.

بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می‌شنیدم. بسیاری از آنها را می‌شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می‌نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود ورنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداهای خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی‌حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبرد می‌خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می‌کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی‌خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مأیوس از هندوانه به صورت حنظل، چه

رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریه مکن! مرا به حال خود واگذار!»

فرمود: «به عقب نگاه کن!»

نظر کردم. بوته‌ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آن‌ها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور

و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ

مستقیم روانه شو.

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف

مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه‌ای خواهی

رسید. آن‌ها تو را به قافله خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه‌ها را

شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن

را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طیّ

مسافت می‌کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف

آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود،

خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه‌ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از

دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته، به سوی

خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی‌دانستم و آن‌ها جز پارسی، زبانی نمی‌دانستند، هر چه فریاد می‌کردم کسی گوش به حرف من نمی‌داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می‌آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می‌کشم.»

من به هزار حيله في الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می‌گویی، متنفسی عبور نمی‌کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می‌گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می‌گویی منزل‌ها خواهد بود. راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می‌کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟
تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابدأ خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده‌ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند.

جامه‌های مرا برای تبرک بردند و جامه‌های پاکیزه برایم آوردند.
دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده
تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

﴿حکایت نهم﴾

شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه^۱ می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرّره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰-۳۰۱.

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یا عطوه!»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده‌ام که تو را شفا دهم.»

و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدت‌های مدید زنده بود و با قوت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی‌زیاد و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می‌گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده‌اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی‌بود، ذکر می‌کردیم.

﴿حکایت دهم﴾

تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سید جلیل و عالم نبیل، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اول (ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحق والدین محمد بن قارون گفت:

مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را واقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلس که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه‌ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می‌کنند که آن از عجایب است. گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او بپرس که تو را خبر می‌دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟ گفت: ای شیخ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله‌ای وارد می‌شود بر ایشان، بیرون می‌روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می‌شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی‌ماند او را بر ضعفش سرزنش می‌کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی‌شناختیم. در آنجا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو در افتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آنجا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می‌رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه‌ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمامه‌ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!»

به صدای ضعیفی گفتم: لبیک، ای آقای من!

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «باکی نیست بر تو.»

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اولی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل‌ها برای من بیار!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را

دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم. آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.» پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز! باکی بر تو نیست.» پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطی کشید و با رفیقش رفت. پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم. پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ‌تر و قبیح‌تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی‌دانست و هرگاه قصد می‌کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آن‌ها را مانع می‌شد و چون می‌رفتند، دیوار برطرف می‌شد و چون عود می‌کردند، دیوار ظاهر می‌شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می‌دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می‌آید نزد شما کسی که شما را می‌رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می‌آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم.

پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم،

پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطر من چیزی از آن نماند تا آن که به سن بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیما زوار ائمه علیهم السلام که به سر من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حله و ایشان از زیارت بر می گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آنجا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آن‌ها.

پس شروع کردند به سب و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش‌دار که ما با آن‌ها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع‌تر از آن چه آن‌ها کردند.

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشان گفتم: این جماعت رافضیه، از دین خود برنمی‌گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی‌گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حق با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حق نبی او، محمد ﷺ که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی بزم به آن به حقی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده‌اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ‌های مختلف و میوه‌ها و از سنخ درخت‌های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه‌های آن‌ها سرازیر بود و ریشه‌های آن‌ها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می‌خواست از آن‌ها بیاشامد، هر آینه می‌خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی

را دیدم که از آن میوه‌ها می‌خوردند و از آن نهرها می‌آشامیدند و مرا قدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می‌کردم که از آن میوه‌ها بگیرم، به سمت بالا می‌رفت و هر زمان که عزم می‌کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می‌رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می‌خورید و می‌نوشید و من نمی‌توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگهان فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهرا علیها السلام است که می‌آید.»

نظر کردم. دیدم فوج‌ها از ملایکه را که در بهترین هیأت‌ها بودند و از هوا به زمین فرود می‌آمدند و ایشان به آن معظمه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطر آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می‌گفتند: «این، محمد بن الحسن قائم منتظر است. صلوات الله علیهما»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السَّلَامُ عَلَیْكِ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ!»

پس فرمود: «و علیک السَّلَامُ ای محمود! تو همان کسی که خلاص کردی این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیده من!

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آن‌ها که باقی‌اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»

محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می‌کردم و بی‌خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آن‌ها ساکت شدند و صدای مؤذن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهلًا ولا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت نهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که پیام‌وزید به من احکام دین مرا.

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می‌گویند. و بعضی دیگر گفتند: احتمال می‌رود راست بگویند. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می‌گویی، ما حال می‌رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیه السلام پس با ما بیا تا در آنجا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً و طاعةً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین‌های ایشان را و دعا می‌کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.

پس خدام آنجا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگتر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضهٔ مقدّسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم. گفتند: حباً و کرامهً و لکن با شما کسی است که اراده دارد و می‌خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیدهٔ من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از هر کس» و اگر او را ببینم می‌شناسم.

آن جماعت از روی تعجب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان. پس گفت: الله اکبر! این است والله آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقهٔ تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آنها که باید از ایشان تبرّی کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیدهٔ تو فاطمه رضی الله عنها می‌فرماید به تو: «به زودی می‌رسد به تو پاره‌ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی‌گرداند و خواهی افتاد در تنگی‌ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.»

پس گفتم: سمعاً و طاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی‌ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را واگذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می‌فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنهٔ هفت‌صد و هشتاد و هشت هجری. والحمد لله.^۱

مؤلف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحققین پسر علامه است و استاد ابن‌فهد حلی است و علما در کتب

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۰۲-۲۰۸.

رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده‌اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال‌الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم‌الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم‌الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحققین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقق که در کتب فقهیه از او نقل می‌کنند.

صاحب ریاض‌العلما می‌گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده‌اند با دوزای معجمه و کسر زای اوّل و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اوّل و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می‌شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می‌شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آنجا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه‌ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنانچه در موضعی از آن ذکر شده است.

﴿حکایت یازدهم﴾

شیخ عبدالمحسن

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی‌الدین علی بن طاووس در رسالهٔ مواسعه و مضایقه^۱ می‌فرماید: من متوجه شدم با برادر صالح خود، محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه - از حله به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنهٔ شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه‌ای که آن را دورهٔ ابن سنجار می‌گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آنجا بودند.

در صبح چهارشنبهٔ ماه مذکور از آنجا حرکت کردیم و رسیدیم به

۱. در نسخهٔ خطی به جای رسالهٔ مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است بعضی احتمال داده‌اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۳.

مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمد بن محمد آوی ضاعف الله سعادتته. در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه‌ای است و من می‌گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنجشنبه شد، داخل روضه منوره مولای خود، علی صلوات الله علیه. شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم‌هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقت.

تا آن که حاضر شد در این حال محمد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمد بن محمد آوی - ضاعف

الله سعادت - به چند بشارت که دیده بود آنها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می‌کند و می‌گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می‌کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می‌دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی‌دانم!

پس تو گفتی - یعنی من - «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حله. پس رسیدیم به آنجا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می‌گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حله آمده و ذکر می‌کند که مولای ما مهدی صلوات الله علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آنجا منتقل شده و آمده به دولا ب که مقابل

محواله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آنجا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آنجا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غله و غیر آن است.

ذکر کرد که او غله خرید از دیوان سرایر و آمد به آنجا که غله را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجر. چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آنجا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضل کرد به من در آن شب و در روز او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیه السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسّی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه‌های سفید بود و بر او عمّامه‌ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می‌کند از این وقت.

گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»
گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و بر مال خودند.
پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد
برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت
نزدیک شده»

عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای
ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت
بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟
گفت: من نمی‌شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر
آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک
شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن
جناب صلوات الله علیه؟

گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجه شدم به سمت کربلا، مشهد اسی
عبدالله علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی
را و پیشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می‌خواستیم
سؤال کنم از آنها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟

گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان واشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج‌شنبه می‌دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی‌نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.

پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد در محلی از درخانه که محل سکناى من است الآن در حله و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را. پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی‌دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را

گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده‌ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطا‌های بسیار است که یکی از آنها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟
گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پر کن. پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می‌شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده‌ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی‌کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می‌گوید: «عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو

در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطر گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت. پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حق این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصه مال خود، پانزده اشرفی از مالهایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آن ها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آن ها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدت امتناع نمود.

پس گفتم: رسول مثل آن جناب صلی الله علیه و آله را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصه مال من نیست تو را اکراه نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول.

پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنانچه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمد لله وصلى الله على سيد المرسلين محمد وآله الطاهرين».

و از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من متوجه شدم در این هفته، روز دوشنبه سیام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی عبدالله الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد ضاعف الله سعادتته.

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه ششصد و چهل و یک محمد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است. گفت: پس محمد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی صلوات الله علیه. با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟

گفتم: او برای تو نقل می‌کند.

سید علی بن طاوس رضی الله عنه می‌فرماید: پس من متعجب شدم از این که محمد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمد لله^۱.

مؤلف گوید که: سید رضی الدین محمد بن محمد آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنانچه علامه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می‌گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره‌ای است به تصدیق آن چه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره‌ای از گناهان، محروم کردن از جمله‌ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق رضی الله عنه روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می‌گوید دروغی، پس محروم می‌شود به

سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می‌شود به جهت آن، از روزی.^۱

و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأكول و مشروب و غیر آن و گرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده‌اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.»

در *عدة الداعی*^۲ مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می‌شود بنده، گناهی را، پس فراموش می‌کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.»

در کتاب *جعفریات* مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی‌کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»^۳

و نیز در *عدة* مروی است که خداوند، وحی کرد به داود علیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده‌ای که عمل نمی‌کند به آن چه می‌داند از

۱. *منتهی المطلب*، ج ۱، ص ۱۹۵؛ *علل الشرایع*، ج ۲، ص ۲۶۲؛ *ثواب الاعمال*، ص ۴۲،

تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ *وسائل الشیعه*، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲. *عدة الداعی و نجاح الساعی*، ص ۱۹۷. ۳. *الجعفریات*، ص ۱۷۲.

هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می دارم از دل او حلاوت ذکر خود را،^۱ در معانی الاخبار^۲ مروی است از حضرت سجاد علیه السلام در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آنجا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن...» الخ.

آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر در خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.»^۳ و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبه ضبط نمودم با آن همه مذمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاص آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البته اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصر در آن، مستحق محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حد احصا بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب *عدة السفر وعمدة الحضر* دو رکعت نماز شکر به

۱. عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۹. ۲. معانی الاخبار، ص ۲۷۰.

۳. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۲؛ العمدة، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۵.

نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد^۱

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می‌شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلائق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره‌ای مصالح که محل شرح آنها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنبهش کنند و دستش بگیرند

۱. هو الله؛ در رکعت اول سوره حمد و «قل هو الله» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یا ایها الکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: «الحمد لله شکراً شکر الله و حمداً» و در رکوع و در سجده رکعت دوم بگوید: «الحمد لله الذی قضی لی حاجتی و استجاب لی دعائی و اعطانی مسئلتی.» منه [مرحوم مؤلف].

﴿حکایت دوازدهم﴾

حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می‌فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی‌برم، موصلتی میان او و مولای ما، مهدی صلوات الله علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می‌شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.»^۱

﴿حکایت سیزدهم﴾

مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیهم السلام

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفة نهج الحلال والحرام من النجوم^۱ فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می‌کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را صلوات الله علیه. و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعها و عریضه‌ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام الله علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

۱. رک: بحار الانوار، ج ۵۲-۵۴.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهر مولای ما، موسی بن جعفر علیه السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جواد علیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منور و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی صلوات الله علیه. و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدس آن جناب.